

امید انتقام

آقا بیا، تا زندگی معنا بگیرد
شاید دعای مادرت زهرا بگیرد
آقا بیا، تا با ظهور چشم‌هایت
این چشم‌های ما کمی تقوا بگیرد
آقا بیا، تا این شکسته کشتی ما
آرام، راه ساحل دریا بگیرد
آقا بیا، تا کی دو چشم انتظارم
شب‌های جمعه تا سحر، احیا بگیرد؟
پانین بیا، خورشید پشت ابر غیبت
تا قبل از آن که کار ما بالا بگیرد
آقا، خلاصه یک نفر باید بیاید
تا انتقام دست زهرا را بگیرد...

اکبر لطیفیان

بوی اندوه

بوی آواز یا کریمی نیست
خانه آن خانه قدیمی نیست
نفس خستگی دستاسی نیست
خفته بر پاره گلیمی نیست
بین این کوچه‌های دلتنگی نیست
هیچ کس با علی صمیمی نیست
آفتاب دلش دو نیمه شده است
نیمه‌ای ابری و نیمه غریب نیست
بعد زهرا به جز غم نیست
در دل کوچه‌ها نسیمی نیست
... روز آغاز می‌شود، اما
خبری جز شب یلیمی نیست

عباس محمدی

هدیه

نوری بودی، ز دیده پنهان بودی
با هدیه جبرئیل، مهمان بودی
در غار، رسول جلای روزه گرفت
سبب سرخی رسید و در آن بودی

فاطمه

نامی است که در ذهن همه خواهد ماند
در بین سکوت و همه خواهد ماند
او فاطمه است و مثل او نیست کسی
او فاطمه است و فاطمه خواهد ماند

حرمت

در باز شده است و کار ما بسته شده است
انگار که درهای دعا بسته شده است
درهای جهان دو لنگه دارند - یکی
به حرمت پهلوی شما بسته شده است

غم شید

انگار گل سفید مریم غم شد
یا خاتم بی بدیل خاتم غم شد
یک فاطمه بود و یک علی - فاطمه رفت
یک مصرع شاه بیت عالم غم شد
چهار رباعی از بیژن ارژن

بغض شعر

ابری است کوچه کوچه دل من، خدا کند
نم‌نم غزل ببارد و طوفان به پا کند
حسی غریب در قلم بغض کرده است
چیزی نمانده پشت غزل را دو تا کند
مضمون داغ و واژه و مقتل بیاورید
شاید که بغض شعر مرا گریه، وا کند
با واژه‌های از رفق افتاده آمدم
می‌خواست این غزل به شما اقتدا کند
حالا اجازه هست شما را ازین به بعد
این شعر سینه سوخته، مادر صدا کند؟!
مادر دوباره کودک بی تاب قصه است...
تا این که لای لای تو با او چه‌ها کند
یادش بخیر، مادرم از کودکی مرا
می‌برد تکیه تکیه، که نذر شما کند
یادم نمی‌رود که مرا فاطمیه‌ها
می‌برد با حسین شما آشنا کند
در کوچه‌های سینه‌زنی نوحه‌خوان شدم
تا داغ سینه تو مرا مبتلا کند
مادر دوباره زخم شما را سروده‌ام
باید غزل دوباره به عهدش وفا کند
یک شهر خشم و کینه در آن کوچه مانده بود
دست تو را چگونه ز مولا جدا کند؟
باور نمی‌کنم که رفق داشت دست تو
مجبور شد که دست علی را رها کند
تو روی خاک بودی و درگیر خاک بود
چشمی که خاک را به نظر کیمیا کند
نفرین مکن اجازه بده اشک دیده‌ات
این خاک معصیت زده را کربلا کند
زخمی که تو نشان علی هم نداده‌ای
چیزی نمانده سر به روی نیزه وا کند!
باید شبانه داغ علی را به خاک برد
مگذار روز، راز تو را برملا کند
گفتند: فاطمیه، کدام است کوچه چیست؟!
افسانه باشد این همه! ... گفتیم: خدا کند!
با بغض، مردی آمد ازین کوچه‌ها گذشت
می‌رفت تا برای ظهورش دعا کند
از کوچه‌ها گذشت... و باران شروع شد
پایان شعر بود که طوفان شروع شد

محسن بیاتانی

طراوت صبح ظهور

اندوه ترانه‌ها تو را می‌خوانند
در سینه، بهانه‌ها تو را می‌خوانند
باران پر از طراوت صبح ظهور
ای شعله، زبانه‌ها تو را می‌خوانند
هر سال برای جشن آغاز بهار
تنهایی خانه‌ها تو را می‌خوانند
هر جاده ما بین ازل تا به ابد
تصویر نشانه‌ها تو را می‌خوانند
ای ساحل آرامش دریای حیات
طوفان کرانه‌ها تو را می‌خوانند

محمد تنعمی